

کیفر فواست!



تقدیم به کارگران آفریقای جنوبی که در معدن پلاتین «ماریکانا»ی آفریقای جنوبی در سال ۲۰۱۲ به دست مزدوران سرمایه کشته شدند .

۲۰۱۳ - ب. رمزی



صحنه اول سالن دادگاه

سمت راست، میز سیاه رنگی با یک
صندلی پشتی بلند که مخصوص
قاضی القضاات است، پشت آن درب
چوبی با کندهکاری از شمایل فرشته
عدالت قرار دارد.

روی میز، سمت چپ ترازوی عدالت و سمت راست ، چکش مخصوص قاضی القضاات
قرار گرفته است. مابین ترازوی عدالت و چکش، پرونده‌ای قطور دیده می‌شود.
سمت راست میز قاضی، میز مخصوص دادستان با یک صندلی قرار دارد و پشت آن
یک درب معمولی چوبی که به اتاق مخصوص دادستان باز می‌شود.
روبروی میز دادستان میز مخصوص وکیل مدافع قرار گرفته و پشت آن یک درب
معمولی چوبی دیده می‌شود که به اتاق دیگری راه دارد.





مابین میز دادستان و وکیل مدافع، رو به تماشاچی‌ها یک صندلی فلزی مخصوص متهم قرار داده شده که پشت آن درب آهنی با میله‌های فلزی است.

فضای سرد و بی روحی که تنها تیک تاک ساعت دیواری، سکوتش را هر یک ثانیه می‌شکند.

روبروی صندلی متهم، جایگاه مخصوص تماشاچی‌ها است با ده ردیف صندلی که در هر ردیف ده صندلی چیده شده و پشت سر آن‌ها درب چوبی بزرگی با دستگیره‌های فلزی قرار دارد که برای ورود تماشاچی‌ها می‌باشد.

هیئت منصفه این دادگاه در واقع همان تماشاچی‌ها هستند که تعدادشان صد نفر می‌باشند و تصمیم نهایی را آنها خواهند گرفت.

ناگهان ۱۳ ضربه، به علامت ساعت ۱۳ نواخته می‌شود، دینگ، دینگ، دینگ، دینگ، دینگ، دینگ، دینگ، دینگ، دینگ، دینگ، دینگ، دینگ، دینگ. درب چوبی بزرگ انتهای سالن باز می‌شود و به‌دنبال آن همه جمعیتی که داخل سالن می‌شوند. هر کس سعی می‌کند تا جای مناسبی برای نشستن انتخاب کند. سپس درب پشت میز دادستان باز می‌شود و دادستان با انبوهی پرونده در بغل وارد می‌شود.

او پرونده‌ها را روی میز گذاشته، قبل از نشستن رو به جمعیت ایستاده و با لبخندی حاکی از رضایت پشت میز خود قرار می‌گیرد.

کمی بعد، درب پشت میز وکیل مدافع باز می‌شود و وکیل مدافع با ریش پرفسوری، کراوات، عینکی ته استکانی و یک کیف چرمی که کتاب قانون در آن است داخل سالن می‌شود، کیف را روی میز گذاشته و قبل از نشستن روبه جمعیت کرده دست‌هایش را بالا می‌برد و به علامت همبستگی به‌هم می‌فشارد. سپس پشت میزش نشسته و از درون کیفش کتاب قانون را بیرون آورده روی میز می‌گذارد.

همه‌ی نگاه‌ها روبه درب آهنی می‌چرخد. اکنون وقت آن است که متهم را بیاورند. همه کنجکاوند ببینند متهم چگونه آدمی است و چه شمایی دارد. در حالی که گوشی‌های موبایل و یا تابلت‌های خود را آماده کرده‌اند تا از لحظه‌ی ورود متهم فیلم بگیرند.

بعضی‌ها از همدیگر می‌پرسند:

- اصلاً او آدم است یا یک هیولا؟!

- فکر کنم یک شبیح باشه!

- شبیح، چرا شبیح؟!

- مگه نخوندی؟ تو اعلامیه نوشته بودند، اکنون شبیحی در جهان در حال گشت و گذار است.

- آره منم خوندم، نوشته بود، اکنون شبیح کمونیسیم در جهان‌شهر، در حال گشت و گذار است!

چشم‌ها زلزله شده به درب آهنی، همه کنجکاوند. درب آهنی بالاخره با صدای قیژ قیژ باز می‌شود؛ ابتدا دو نگهبان تنومند مجهز به اسلحه، باطوم، دستگاه شوک الکترویکی، اسپری گاز فلفل مخصوص، دستبند و جلیقه‌های ضد گلوله وارد شده، با نگاهی بدبینانه به جمعیت و وکیل مدافع، در دو طرف صندلی متهم، رو به جمعیت می‌ایستند.

به دنبال آن‌ها، انسانی در میان قل و زنجیر، با اندامی لاغر، نحیف و گونه‌های فرو رفته، با کلاه مخصوص معدن‌کاران که چراغی بر پیشانی آن نصب شده است، وارد می‌شود. لباس کارش آغشته به خاک و گل و لای معدن است و به دنبال او دو نگهبان مسلح دیگر داخل می‌گردند. او را روی صندلی متهم می‌نشانند.

جمعیت از خود می‌پرسند:

- متهم این است؟!

- این که شبیه انسان است!

- نه، فکر کنم این شریک جرم شبیح است!



و بالاخره درب کنده‌کاری شده با شمایل فرشته عدالت باز می‌شود.

منشی دادگاه وارد شده، رو به جمعیت ایستاده، اعلام می‌کند:

- قاضی القضاات وارد می‌شوند، به احترام او بلند شوید!

جمعیت به همراه دادستان از جا بلند می‌شوند؛ وکیل مدافع نیم‌خیز می‌شود و متهم همچنان سر جایش نشسته و از جایش تکان نمی‌خورد در حالی که دارد به قل و زنجیرهایی که به دست و پایش بسته شده، نگاه می‌کند.

بعد از نشستن قاضی القضاات پشت میزش، چکش مخصوص خود را بلند کرده سه بار روی میز به علامت سکوت می‌کوبد.

سکوت فضای سالن را فرا می‌گیرد و باز این صدای تیک تاک ساعت روی دیوار است که همه را متوجه ساعت ۱۳:۳۰ دقیقه می‌کند.

قاضی رو به متهم:

- تو، ای انسان، متهم به همکاری با شبخ کمونیسم، امروز در مقابل فرشته عدالت قرار می‌گیری تا به جرم شورش علیه نظم عمومی و جامعه معدنی محاکمه شوی.

دادستان، لطفاً کیفرخواست را بخوانید!

- با اجازه ریاست دادگاه، من دادستان، به نیابت از شهروندان محترم جهان‌شهر، کیفرخواست خود را علیه انسان اعلام می‌کنم.

سپس پرونده قطوری را که هنگام ورود با خود داشت، باز می‌کند:

- او با برهم زدن نظم عمومی و راه انداختن اعتصاب عمومی و برپایی شوراهای کارگری و گرفتن کنترل عمومی تولید و خدمات، عملاً کارکردهای نظم جامعه مدنی جهان‌شهر را برهم زده و از این طریق خسارت‌های بسیاری را بر جامعه تحمیل کرده و در ثانی او با تشویق شبخ کمونیسم، موجودیت کاپیتالیسم این نظم جامعه مدنی را برهم زده و موجب خسارت بی‌شماری علیه سرمایه‌داران و تجار و بانکداران محترم شده؛ او باعث شده مدیران و نخبگان سیاسی و اقتصادی ما ناتوان از حل مشکلات جامعه گردند و در نتیجه بسیاری از سهام‌داران و سرمایه‌داران به ورطه ورشکستگی کشیده شوند.

او آنچه را که دین و مذهب، سنت و قانون، طی هزاران سال مقدس می‌شمردند، به زیر سؤال برده است، طوری که امروز حتی هر کودک دبستانی هم عنوان می‌کند، اساس مالکیت بر دزدی استوار است یعنی همه سرمایه‌داران و بورژواهای محترم دزد می‌باشند.

او بی‌شرمی را به آنجا رسانده که عنوان می‌کند کار مزدی ننگ جامعه بشری است و باید ملغی شود و کار باید به یک امر داوطلبانه تبدیل گردد. او شعار به هرکس به اندازه نیازش را سر داده و نخبه‌گرایی را که در خدمت جهان‌شهر سرمایه‌داری می‌باشد، امری طبقاتی اعلام کرده؛ او نظم جامعه مدنی را که متکی بر ارتش و نیروی پلیسی و سازمان مخفی اطلاعاتی امنیتی آن می‌باشد، زیر سؤال برده و خواهان انحلال این سازمان‌ها می‌باشد و در مقابل، اداره محلات و مناطق جهان‌شهر را از طریق شوراهای محلی و منطقه‌ای به‌دست خود شهروندان جهان‌شهر مطرح کرده است؛ این یعنی هرج و مرج.

او در برنامه خود از مسکن رایگان، آموزش و پرورش رایگان، بهداشت رایگان و خدمات شهری رایگان صحبت کرده و مردم را تشویق به عدم پرداخت پول برق و آب و حمل و نقل و عوارض‌های مختلف نموده و عملاً موجبات انحلال قوای حکومتی جهان‌شهر را فراهم کرده است، یعنی خواهان انحلال تمامی نهادهای بین‌المللی اداره و کنترل جهان‌شهر شده و به‌جای آن خودگردانی شوراهای سوسیالیستی کمون‌ها را مطرح کرده است. او آزادی بدون قید و شرط را مطرح کرده و خواهان دسترسی همه شهروندان به اطلاعات در همه زمینه‌ها شده، یعنی امنیت جهان‌شهر را به خطر انداخته است. او چهارچوب‌های تعیین شده و مرزهای مناطق به رسمیت شناخته‌شده را زیر سؤال برده و خواهان آزادی بدون قید و شرط مسافرت و زندگی برای هر انسانی در هر نقطه‌ای از جهان‌شهر شده است، این یعنی هرج و مرج و مداخله در امور مناطق تعیین شده به وسیله قوای اداره‌کننده جهان‌شهر.

در واقع او شبیح کمونیسم را بیدار کرده، در سراسر کره خاکی امروز گسترانده است و از این رو او هم‌دست شبیح کمونیسم است، او یک کارگر مزدی است و بر علیه بردگی مزدی قانون جهان‌شهر سرمایه‌داری شورش کرده است و من امروز به عنوان دادستان نماینده شهروندهای جهان‌شهر خواهان اشد مجازات برای او هستم تا درس عبرتی باشد برای دیگر کارگران مزدی که امروز بر جایگاه انسان نشسته‌اند.

پس از اتمام سخرانی دادستان قاضی رو به متهم کرده، از او می‌پرسد:

- آیا اتهامات وارده را قبول دارید؟
- آری قبول دارم.
- پس حرفی برای گفتن ندارید؟
- چرا اتفاقاً حرف زیاد دارم.
- پس موافق هستید. وکیل مدافع دفاعیاتش را شروع کند؟
- خیر، اعتراض دارم.
- به چی؟
- من نیازی به وکیل ندارم؛ خودم می‌توانم حرف‌هایم را بزنم.
- به هر حال او وکیل شماست و وظیفه دارد از شما دفاع کند و این از طرف قانون تعیین شده است.
- این چه قانونی است؟ وقتی می‌گویم خودم می‌توانم از خودم دفاع کنم، اصرار می‌کند که نه، وکیل باید از تو دفاع کند. البته او می‌تواند حرف‌های خودش را بزند، اما من هم حرف‌هایی دارم که باید خودم بزنم.

در اینجا متهم رو به جمعیت که در واقع هیئت منصفه است می‌کند و می‌پرسد:
 - آیا من حق دارم از خودم به‌عنوان یک انسان دفاع کنم و کیفرخواست خود را علیه این
 بربریت اعلام کنم؟
 جمعیت با فریاد:

- البته که حق داری، چرا که نه!

همهمه‌ای در می‌گیرد؛ عده‌ای می‌گویند:

- باید به او اجازه داد از خودش دفاع کند.

عده‌ای دیگر می‌گویند:

- نه، این خلاف قانون است؛ پس وجود وکیل مدافع برای چیست؟

سه بار چکش به روی میز کوبیده می‌شود.

- ساکت! نظم دادگاه را رعایت کنید!

متهم:

- من، منکر زحمات وکیل مدافع نیستم. او می‌تواند حرف‌های خودش را بزند، اما در این
 لحظه می‌خواهم خودم از خودم دفاع کنم.

او می‌خواهد از روی صندلی‌اش بلند شود که با فشار دست ماموران بر روی شانه‌هایش
 روی صندلی می‌ماند.

قاضی:

بفرمایید، در مقابل اتهامات خوانده شده توسط دادستان چه دارید بگویید؟

متهم:

- به من اجازه بدهید حداقل ایستاده حرف‌هایم را بزنم.

قاضی با دست به نگهبانان اشاره می‌کند تا اجازه بدهند، او ایستاده حرف‌هایش را بزند!
 وقتی متهم از روی صندلی بلند می‌شود، صدای جرینگ جرینگ قل و زنجیرهای بسته

شده به دست و پایش در فضای سالن می‌پیچد.

متهم:

- من یک کارگرم، کارگر مزدی که در ازای لقمه نانی نیروی کارم را می‌فروشم. نزدیک
 به چهارصد سال است که این کار را می‌کنم؛ علاوه بر خودم، زنم هم نیروی کارش را

می‌فروشد و تازه بچه‌هایمان هم نیروی کارشان را می‌فروشند.

خوب امروز ما چه داریم؟

هیچی، مطلقاً هیچی؛ یعنی اگر یک روز کار نکنیم باید آن روز گرسنه‌گی را تحمل کنیم و
 اگر یک هفته کار نکنیم باید در میان زباله‌ها به‌دنبال غذا بگردیم. این تازه مربوط به غذا

می‌باشد؛ پوشاک، مسکن، تحصیل را که باید فراموش کنیم و اگر کارمان به بیمارستان
 بکشد، باید همان‌جا جلوی در بیمارستان بمیریم.

دادستان:

- اعتراض دارم.

قاضی:

- به چی؟

- متهم از خودش دفاع کند؛ داستان نگویید!

قاضی:

- داستان نگویید، از خود دفاع کنید!

در حالی که متهم دست‌هایش را به همراه زنجیرهای بسته شده بالا می‌برد، می‌گوید:

- گفتم چهارصد سال است که ما داریم کار می‌کنیم، کار مزدی. امروز به جای خانه‌ای امن که در آن انسان خود را راحت احساس کند، خوراک کافی برای اینکه شب گرسنه سر بر زمین سرد نگذاریم، بهداشت مناسب، حق تحصیل در هر رشته‌ای که می‌خواهیم، و آزادی در هر زمینه‌ای، چه داریم؟ این زنجیرهای بسته شده به‌دست و پاهایمان را و در مقابل، آن‌که نیروی کار ما را مفت و مجانی خریده است چه دارد؟! آسمان خراش‌ها را، هواپیما و کشتی‌ها را، بانک‌ها را، بازار سهام را، زمین‌ها و دریاها را، معادن نفت و گاز و طلا را، اطلاعات، دانش و علمی را که نتیجه هزاران سال کار بشر می‌باشد...، میلیاردها ثروت‌های انباشته شده، چه به صورت املاک و جاده‌ها و علم و دانش، چه به صورت پول نقد و اعتبارات بانکی.

و بالاتر از همه او قدرت یعنی ارتش، پلیس، نیروهای امنیتی و دارودسته‌های شبه فاشیستی قانونی و غیر قانونی و نیروی حرفه‌ای از مزدورانی را در اختیار دارد که در احزاب، سازمان‌های مختلف و نهادهای به اصطلاح فرهنگی و علمی متشکل شده‌اند، نهادهایی که به‌وسیله آن‌ها یا آزادی ما را برای رها شدن از این مناسبات غیر انسانی می‌گیرند یا بردگی مزدی را با توسل به انواع و اقسام ایدئولوژی‌هایی مانند مذهب، ناسیونالیسم و یا حتی با نام سوسیالیسم توجیه می‌کنند.

دادستان:

- اعتراض دارم.

- قاضی به چی؟

- متهم حاشیه می‌رود؛ او باید از خودش دفاع کند، نه این‌که به سرمایه‌داران محترم و نخبه‌گان علمی و ادبی و نهادهای مدنی توهین کند.

وکیل مدافع:

- اجازه می‌خواهم با متهم یک مشورت کوچکی داشته باشم.

قاضی:

- خیلی کوتاه، بفرمایید!

وکیل مدافع از جایش برخاسته به طرف متهم می‌رود. وقتی به او نزدیک می‌شود سرش را به طرف گوش او برده و به آرامی به او می‌گوید:
- مواظب حرف زدنت باش، آتو به دستشان نده!
بگذار من بقیه را ادامه بدهم، زبان این‌ها را من می‌دانم.
آن‌ها انتظار دارند تو عجز و لابه کنی! می‌فهمی؟
انسان متهم در حالی که لبخندی بر لب دارد:
- نه، جناب وکیل! نمی‌فهمم، اینجا دادگاه تاریخ است، هرکس باید خودش از خودش دفاع کند؛ جای عجز و لابه هم نیست. شما حرف خودت را بزن، اجازه بده من هم حرف خودم را بزنم!

سپس روبه جمعیت کرده و می‌گوید:

- آنکه امروز باید محاکمه شود، سرمایه است نه من، یعنی همان ارزش اضافه‌ای که از کار من و شما به‌دست آمده و توسط سرمایه‌دار تصاحب شده و امروز حاکم بر سرنوشت من و میلیاردها انسان در سرتاسر جهان‌شهر شده است.

از میان جمعیت تعدادی با فریاد:

- آری، او راست می‌گوید!

قاضی با چکش سه بار روی میز به علامت سکوت می‌کوبد و سپس دستور بازداشت آن‌ها را می‌دهد و بعد رو به وکیل مدافع:

- جناب وکیل مدافع، لطفاً به سر جایتان برگردید و بیش از این نظم دادگاه را برهم نزنید!

نگهبانان بلافاصله آن عده را از میان جمعیت بیرون کشیده و به طرف پشت درب آهنی هدایت می‌کنند.

دوربین‌های فیلم‌برداری و تلفن‌های موبایل و تابلت‌ها مستقیماً فیلم‌های گرفته شده را به سرتاسر جهان‌شهر مخابره کرده، روی شبکه‌های اجتماعی نشان می‌دهند.

قاضی رو به متهم:

- آیا حرفی برای گفتن دارید؟

- من هنوز حرفی نزدم. جناب دادستان کیفرخواستی علیه من خوانده است، حتماً انتظار پاسخ دارد.

او سپس رو به مردمی که مقابلش نشستند می‌کند:

- جناب دادستان می‌گوید، ما نظم عمومی را برهم زدیم. از نظر ایشان نظم عمومی یعنی اینکه اگر کارفرما حقوق تو را به بهانه‌های مختلف کسر کرده، یا تو را اخراج کند، تو حق نداشته باشی اعتراض کنی؛ به نماینده‌ای که ما برایت تعیین کرده‌ایم، بگو بیاید پیش نماینده ما مشکل تو را مطرح کند، سپس نماینده ما با نماینده کارفرما و نماینده شما می‌نشینند تصمیم می‌گیرند و اگر به نتیجه نرسیدند آن وقت شورای حل اختلاف تشکیل می‌شود و خلاصه تا بیایند به نتیجه برسند من کارگر گرسنه‌تر و کارفرما پولدارتر شده و عاقبت من و خانواده‌ام به وسط خیابان پرتاب شدیم. وقتی همه راه‌ها را بر ما بستند، ما آمدیم در خیابان و فریاد زدیم، ما کارمان را از دست دادیم، خانه‌هایمان را از دست دادیم، حق درمان از طریق بیمه‌های درمانی را از دست دادیم، حق تحصیل فرزندانمان را از دست دادیم، سن بازنشستگی را بردند بالا، تازه به آن هم رحم نکردند، پول بازنشستگی را هم کشیدند بالا و دادند به سرمایه‌دارها و بانک‌ها. وقتی ما همه چیز را از دست دادیم، پیشیزی به ما کمک نکردند، اما به بانک‌دارها و مؤسسات مالی میلیاردها، میلیارد کمک مالی کردند. به حساب کی؟

به حساب ماهایی که همه چیز را از دست داده بودیم. خود شئون مار را کشیدند توی خیابان حالا آقای دادستان می‌گوید ما نظم جامعه مدنی را برهم زدیم.
لابد خبر خودکشی دیمتریس کارگر یونانی را خوانده‌اید:

«دیمتریس کریستولاس» بازنشسته ۷۷ ساله یونانی که خود را کشته است، در یاداشتی که از خویش بر جای نهاده و در کنار جسدش پیدا گردیده است به نوشتن جمله کوتاه زیر بسنده کرده است:



« دولت تمام آثار و دلایل برای بقای من را نابود کرده است، چون سن و سالم اجازه نمی‌دهد فعالانه کار کنم، هیچ راه حلی جز این پایان محترمانه برای زندگی خود پیش روی ندارم »

خوب مسئول مرگ او و هزاران کارگر دیگر کیست که از روی ناچاری یا دست به خودکشی می‌زنند، یا از روی فقر و نداری، با انواع و اقسام بیماری‌هایی که اگر امکان و پول درمانشان را داشتن قابل علاج است، تن به مرگ زود هنگام می‌دهند؟!

دوباره عده‌ای از تماشاچی‌ها با فریاد:

- درست است، درست است!

واقعا مسئول آن کیست؟!

قاضی سه بار روی میز می‌کوبد و سپس دوباره دستور بازداشت آن عده را می‌دهد: - کسانی که نظم دادگاه را برهم بزنند بازداشت می‌شوند. نگهبانان آن عده را نیز به پشت درب آهنی هدایت می‌کنند.

متهم، انسان کارگر ادامه می‌دهد:

- جناب دادستان می‌گویید ما باعث شدید مدیران و نخبه‌گان سیاسی و اقتصادی ما ناتوان از حل مشکلات جامعه گردند.

راستی خنده‌دار نیست! این مشکلات را همین‌ها با طرح‌هایی که دادند، به وجود آوردند؛ تا دیروز همین‌ها فریاد می‌زدند: سرمایه‌داری پایان تاریخ است! از دهه هفتاد با اجرای سیاست‌های نئولیبرالی دنیا را بهم زدند؛ هر طرحی که دادند در نهایت به ضرر ما کارگران مزدی و به نفع سرمایه‌داران، مدیران و نخبگان شد.

متهم رو به جمعیت:

- شما قضاوت کنید! جناب دادستان می‌گوید:

من آنچه را که دین و مذهب، سنت و قانون، طی هزاران سال آن را مقدس می‌شمردند، به زیر سؤال برده‌ام، طوری که امروز حتی هر کودک دبستانی هم عنوان می‌کند، اساس مالکیت بر دزدی استوار است؛ یعنی مالکیت خصوصی یک دزدی تاریخی از انسان است.

این را من نمی‌گوییم، تحقیقات تاریخی می‌گویند؛ همان دانشمندان علوم اجتماعی و تاریخ با مطالعه و بررسی آثار باستانی به‌جا مانده از هزاران سال می‌گویند که زمانی انسان‌ها در کنار هم به صورت اشتراکی زندگی می‌کردند؛ تا اینکه مالکیت به وجود می‌آید و عده‌ای به نام مذهب و قهرمان، رئیس و رهبر، نخبه و روحانی، دست روی اموال عمومی جامعه و محصولات تولید شده که نتیجه کار انسانها بوده، می‌گذارند.

دور زمین‌های خوب و حاصل‌خیز حصار می‌کشند؛ چشمه‌ها و چاه‌های آب را تصاحب می‌کنند؛ به مناطق خوش آب و هوا هجوم برده، ساکنین آن مناطق را کشته یا اسیر و برده خود می‌کنند و به همین طریق با غارت و چپاول انسانهای دیگر اساس نظام مالکیت خصوصی را بنیان می‌گذارند.

برده‌دارها می‌آیند و به مدت چندین هزار سال شیره جان انسان برده را بدون کوچک‌ترین حقی برای انسان برده می‌مکند؛ بعد فئودال‌ها می‌آیند و انسان رعیت بیچاره را تا آنجا که می‌توانستند غارت می‌کردند؛ بی‌خود نبود که بارها برده‌ها علیه نظام برده‌داری و رعیت‌ها علیه نظام فئودالی شورش کردند.

انقلاب کبیر فرانسه وعده آزادی انسان را داد، اما این آزادی فقط یک آزادی ظاهری بود؛ آزادی فروش نیروی کار به ارزان‌ترین قیمت که در بازار توسط خود سرمایه‌دارها تعیین می‌شد. این سود سرمایه از کجا می‌آید؟

اگر کار مزدی نباشد، ابزار کار و مواد اولیه به خودی خود برای سرمایه‌دار سود نمی‌آورند. او در نهایت می‌تواند کالای خود را با کالای دیگری در بازار معاوضه کند تا حواجی شخصی خود یا خانواده‌اش را برطرف کند. این سودی که او به‌دست می‌آورد، آیا همان بخش از کار من کارگر مزدی که هیچ دست‌مزدی بابت آن دریافت نمی‌کنم نیست؟ او به اندازه‌ای به من دست‌مزد می‌دهد که بتوانم نیروی کارم را برای روز بعد بازتولید کنم نه بیشتر و تازه امروز با اختراع انواع دستگاه‌های اتوماتیک و نیمه اتوماتیک و اجرای روش‌های جدید بخش وسیعی از نیروی کار را بیکار کرده در بازار کار به عنوان چماق بر سر من می‌کوبد که اگر دست‌مزد بیشتر بخواهی اخراجت می‌کنم و یا کارخانه را به مناطقی که جمعیت فراوان با نیروی کار ارزان دارد منتقل می‌کنم. و این تازه جدای از کم کردن دست‌مزدها با روش‌های بهینه‌سازی و بالا بردن بارآوری نیروی کار است.

دادستان:

- اعتراض دارم، اینجا کلاس درس اقتصاد نیست.

قاضی:

- راست می‌گویید؛ شما ای انسان کارگر مزدی از خود دفاع کنید! همه این‌ها را ما به اندازه کافی در کتاب‌ها خوانده‌ایم.

متهم رو به مردم:
 - جالب است، جناب قاضی می گویند ما همه این ها را می دانیم!
 برشت می گوید آن کس که حقیقت را نمی داند نادان است، اما آنکه می داند و انکار می کند
 جنایت کار است.
 پس معلوم می شود جنایت کار شما هستید نه کارگر مزدی!

قاضی:
 - به جرم توهین می توانم دستور بدهم شما را جریمه کنند؛ مراقب کلام خود باشید!

صدای همهمه جمعیت بلند می شود:
 - او راست می گوید.
 - حقیقت را می گوید.

سه ضربه محکم روی میز نواخته می شود:
 - ساکت، نظم دادگاه را رعایت کنید.

اما باز هم همهمه و بحث هایی که بین جمعیت در گرفته، ادامه می یابد.
 دوباره سه ضربه چکش و دوباره دستور بازداشت عده ای دیگر از تماشاچی ها.

قاضی:
 - به علت بی نظمی در جلسه، برای یک ساعت تنفس اعلام می کنم.

او به سرعت از جایش برخاسته سالن را ترک می کند و به دنبالش دادستان نیز می رود.

نگهبانان متهم را از روی صندلی بلند کرده، از سالن خارج می کنند.
 وکیل مدافع در حالی که سرش را در میان دست هایش گرفته و آرنج هایش روی میز است،
 با خود کلنجار می رود. جمعیت همچنان مشغول بحث می باشد.

صحنه دوم

اطاق مخصوص یا دفتر کار قاضی، مبلمان شده با مبل‌ها و صندلی‌های چرمی اعلا با یک فرش نفیس ابریشمی که کار دست است. قفسه‌های کتاب مملو از کتاب‌های قانون با جلدهای چرمی طلاکوب شده در اندازه‌ها و طرح‌های مختلف.

کف دفتر از سنگ گرانبه رنگ مشکی پوشیده شده که وقتی رویش می‌ایستی تصویر خود را به وضوح روی آن می‌توانی ببینی. انتهای اطاق پنجره‌های بزرگی رو به باغ قرار دارد. میز بزرگی از چوب شاه بلوط به رنگ قهوه‌ای سوخته مقابل این پنجره‌ها قرار گرفته که روی آن پرچم سازمان ملل مقر قوای حکومتی جهان‌شهر در سمت چپ یک جعبه طلایی رنگ که کنارش زیر سیگاری کریستال بنفش رنگی به شکل یک صدف قرار دارد. در مقابل میز روی دیوار صفحه نمایش سه بعدی نصب شده است. به محض اینکه قاضی پشت میزش قرار گرفت، با فشار دگمه کنترل از راه دور منشی خود را در صفحه نمایش احضار کرد:

- بله جناب قاضی، چه امری داشتید؟

- سریع به دادستان بگویید بیاید!

لحظه‌ای بعد دادستان در اطاق قاضی است:

- آقا، باید این بازی را هرچه زودتر تمام کرد، وگرنه تمام نقشه‌هایمان نقش بر آب می‌شود.

ناگهان رئیس‌الرؤسای جهان‌شهر بر صفحه نمایش ظاهر شده، خطاب به قاضی می‌گوید:

- این چه وضعی است؟ سریع قائله را ختم کنید!

- چشم جناب رئیس‌الرؤسا.

قاضی رو به دادستان:

- چند تا شاهد، از اون مفتخورهای گردن کلفت پیدا کنید تا علیه انسان شهادت بدهند. وگرنه ما نمی‌توانیم هیئت منصفه را قانع کنیم.

دادستان با گفتن چشم، بلافاصله از اطاق خارج شده، به گوشه‌ای از سالن انتظار می‌رود، موبایلش را از جیب بیرون آورده، شروع به شماره گرفتن می‌کند:

- ببین خوب گوش کن! چند تا از اون گردن کلفت‌ها را آماده کن! بیار به دادگاه! هر وقت که گفتم، بیایند برای شهادت دادن.

صحنه سوم

ادامه جلسه دادگاه

منشی دادگاه ورود قاضی را دوباره اعلام می‌کند.

این بار به‌جز تعداد کمی، بقیه سر جایشان نشسته و تکان نمی‌خورند.

قاضی روی صندلی‌اش می‌نشیند و طبق معمول سه بار با چکش مخصوصش روی میز به علامت رسمیت یافتن دادگاه می‌کوبد:

- متهم را بیاورید!

درب آهنی با صدای قیژ قیژ باز می‌شود، ابتدا دو نگهبان تنومند و سپس متهم به دنبال آنها به آرامی قدم برمی‌دارد و پشت او دو نگهبان قلچماق دیگر، مسلح به کلت، اسپری گاز فلفل، باطوم شوک الکتریکی و دستبند فلزی وارد می‌شوند.

قاضی رو به دادستان:

- جناب دادستان شما در مقابل صحبت‌های انسان، متهم به همکاری با شبح کمونیسم حرفی دارید؟

- بله جناب قاضی. من مایلم ابتدا اولین شاهد خودم را برای شهادت دعوت کنم. جناب راک، کارخانه‌دار معروف که محصولاتش در سرتاسر جهان به‌فروش می‌رسد.

درب چوبی پشت سر دادستان باز شده و مردی با کلاه شاپوی مشکی بر سر و کت و شلوار راه راه، دستکش‌های چرمی سفید رنگ و عصای چوبی با دسته عاج وارد شده، مقابل دادستان می‌ایستد.

دادستان:

- لطفاً خودتان را معرفی کنید!

- من راک هستم، کارخانه‌داری که برای خدمت به مردم شبانه روز در فکر تولید هستم، تمام تلاش من و همکارانم تولید بیشتر و ارزان‌تر است. ما در خدمت مردم هستیم تا بهتر بتوانند زندگی کنند؛ اما در عوض این انسان کارگر مزدی، دائم کارشکنی می‌کند و تمام برنامه‌ریزی‌های من و همکارانم را بهم می‌زند. ما مجبوریم بعضی از شعبات خودمان را تعطیل کنیم و به مناطقی با نیروی کار ارزان‌تر ببریم تا بتوانیم کالای ارزان‌تر تولید کنیم تا مردم بیشتری بتوانند از محصولات ما استفاده کنند و در ثانی ما باید از قوانین سرمایه و بازار تبعیت کنیم تا بتوانیم با دیگر رقبایمان رقابت کنیم. وگرنه بازار را از دست می‌دهیم.

دادستان:

- خوب ملاحظه می‌فرماید جناب قاضی، این انسان کارگرمزدی چگونه به شهادت آقای راک با راه انداختن اعتصاب و گرفتن کنترل کارخانه به‌دست شورا نمی‌گذارد ایشان با همکارانشان در خدمت مردم باشند.

قاضی رو به متهم:

- انسان، کارگر مزدی حرفی برای گفتن داری؟

متهم به آرامی از روی صندلی بلند شده رو به جمعیت ایستاده با مکت کوتاهی آغاز به سخن گفتن کرد:

- ایشان می‌گویند ما می‌خواهیم به مردم خدمت کنیم، این انسان نمی‌گذارد. من سؤال می‌کنم مگر ما مردم نیستیم؟

شما ما را بعد از بیست سال کار کردن بیکار می‌کنید و کارخانه را می‌برید به منطقه‌ای که نیروی کار ارزان به شما می‌دهد و جالب اینکه همان منطقه به اسم کارگر و کمونیست این کار را می‌کند و وقتی ما اعتراض می‌کنیم شما می‌گویید ما اخلاک‌گر هستیم و همکار شبح کمونیسم. ما قسم حضرت عباس را باور کنیم یا دم خروس را.

دوباره عده‌ای از جمعیت با فریاد:

- درست است بلکه درست است!



متهم ادامه می‌دهد:

- طی این چهارصد سال مگر کم سود بردید؟ تمام بحث در اینجا است که شما استدلال می‌کنید می‌خواهید به مردم خدمت کنید و برای همین مجبورید کارخانه را به منطقه‌ای با نیروی کار

ارزان‌تر ببرید. این یک دروغ شرم‌آور است! شما نه در خدمت مردم بلکه در خدمت سرمایه هستید. شما می‌خواهید سود بیشتر به‌دست آورید و بریتان مهم نیست که چه بلایی بر سر ما و خانواده‌های ما می‌آید.

مردم فقط یک بهانه است؛ کالای ارزان دادن به مردم یعنی دست‌مزدهای پایین‌تر، یعنی تحمیل فقر و بدبختی بیشتر به کارگران، شما ما را اینجا به ورطه بی‌کاری و نداری آوارگی هول می‌دهید که بعداً برای ما کالای ارزان‌تر به ارمغان بیاورید؟ نه این دروغ‌های وقیحانه را به ما نگویید! شما تابع قانون سرمایه هستید. در نظام سرمایه‌داری سرمایه برای انباشت، نیاز به نیروی کار ارزان دارد.

چهارصد سال است که این کار را می‌کنید؛ وقتی که ما کارگران برای افزایش



دستمزدها مبارزه کردیم، شما با بالا بردن بارآوری نیروی کار، شتدت استثمار را بالا بردید و با این کار در واقع دستمزدهای ما را کم کردید و وقتی به اندازه کافی از این مسئله سود بردید، شروع کردید دوباره از نیروی کار ارزان‌تر استفاده کردن، زن‌ها را به کار گرفتید چون می‌توانستید با استفاده از قوانین مردسالارانه و مذهب و سنت، دستمزدهای پایین‌تری به آنان پرداخت کنید.

وقتی آن‌ها دست به مبارزه زدند شما شروع کردید از نیروی کار کودکان استفاده کردن.



وقتی که علیه این کار مبارزه کردیم، شما شروع کردید به انتقال کارخانه‌ها به جاهایی که نیروی کار ارزان‌تری در خدمت شما قرار می‌داد.



این چیزی است که قوانین انباشت سرمایه به شما دیکته می‌کند و اگر چنین پیش برود کل هستی انسان و طبیعت را سرمایه خواهد بلعید.

جمعیت با صدای بلندی فریاد می‌زند:

- بله این درست است!

همه‌های درمی‌گیرد و باز قاضی دستور توقیف می‌دهد و دوباره عده‌ای به پشت درب آهنی بزرگ هدایت می‌شوند.

قاضی سه بار روی میز با چکش مخصوص خود می‌کوبد:

- نظم دادگاه را رعایت کنید!

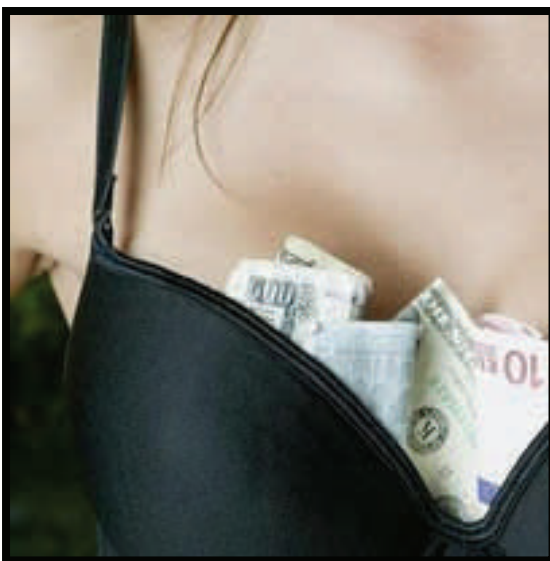


- بله، کل هستی انسان و طبیعت را سرمایه خواهد بعلید، کافی است شما به اطراف خود نگاه کنید، ببیند سرمایه با چه سرعتی امروز در حال تخریب کردن و بلعیدن طبیعت و انسان است. بیش از یک میلیارد زاغه‌نشین در اطراف شهرهایی که آلوده شده‌اند به انواع بیماری‌ها کشنده زندگی می‌کنند.

مواد مخدر و قرص‌های روان‌گردانی که در میان جوانان در شهرها مثل خوره روح آنان را می‌خورد پخش می‌شود.

کودکانی که در میان زباله‌ها روزی خود را می‌جویند.

زنانی و کودکانی که به فحشا کشیده می‌شوند تا مافیای سرمایه را رونق بخشند. امروز بازار سکس به یکی از پر سودآورترین کسب‌وکارهای سرمایه‌داران تبدیل گشته است.



شما با این کار جسم و روح آنانرا به آتش می‌کشید و این یعنی جنایت علیه بشریت!

دوبی به یکی از گران ترین فاحشه‌خانه‌های دنیاست تبدیل شده است که پذیرای میلیاردی‌های نفتی کشورهای عربی و سایر سرمایه‌داران غربی و شرقی می‌باشد. امروز مافیای تجارت سکس با همدستی دولت‌ها و پلیس محلی با فروش دختران جوان به مراکز فحشا و سکسی شاپ‌ها شریکد این جنایت علیه بشریت می‌باشند.



خوب مسئول این‌ها کیست؟!

هنوز طنین صدای متهم در فضای سالن به‌گوش می‌رسد که قاضی سه ضربه محکم روی میز می‌کوبد:

- ما حرفهای تو، کارگرمزدی را به اندازه کافی شنیدیم؛ از جناب دادستان می‌خواهم که شاهد بعدی خود را احضار کند!

دادستان:

- شاهد بعدی آقای بوش هستند. ایشان یک سیاستمدار برجسته هستند که برای رفاه و آسایش مردم همیشه کوشیده‌اند و حزب ایشان با طرح راه‌حل‌های بدیع در خدمت جامعه بوده‌اند.

در مقابل، این انسان کارگر، با زیر سوال کشیدن احزاب، و در مقابل آن با طرح برپایی شوراهای محل کار و زندگی خواهان خودگردانی شده، در اعلامیه خود از کمون‌های شورایی به‌عنوان ارگانهای پایه‌ای برای اداره مناطق یاد کرده و عملاً در واقع وجود احزاب و سازمانهای سیاسی، این نهادهای جامعه مدنی، را به زیر سوال برده و از آنها به‌عنوان نهادهای جامعه بورژوازی که بر بالای سر جامعه در یک سیستم بوروکراتیک قرار دارند، نام برده است.



آقای بوش به جایگاه شاهد هدایت می شود.
- آقای بوش قسم می خورید که به غیر از حقیقت
چیز دیگری نگویید!
او با بلند کردن دست راست خود می گوید:

- قسم می خورم به جز حقیقت چیز دیگری نگویم.
- شما چند سال است که در عرصه سیاست فعال
هستید؟

- شما چند سال است که در عرصه سیاست فعال هستید؟
- تا آنجا که یادم می آید من از دبستان شروع به فعالیت سیاسی کردم. پدرم یک فعال
سیاسی بود، او همیشه به من می گفت پسرم تو باید یک فعال سیاسی باشی تا بتوانی در
آینده جانشین من در حزب باشی؛ خود او هم از پدرش سیاست را به ارث برده بود. از
اینرو من همیشه در دوران تحصیل یک آکتیو سیاسی بودم و در دانشگاه هم در رشته
علوم سیاسی تحصیل کردم و چون عضو حزب هم بودم به عنوان نماینده پارلمان
جهان شهر آزاد انتخاب شدم و از آن روز تا به حال جز خدمت به مردم در جهت رونق
بخشیدن به اقتصاد جهان شهر آزاد کاری دیگر نکرده ام.
- شما سیستم اداره جهانی را از طریق پارلمان جهانی که به وسیله نمایندگان احزاب اداره
می شود، چگونه می بینید؟
- بسیار عالی. شما نگاه کنید، در سیستم ما نمایندگان از طریق احزاب معرفی می شوند.
این نمایندگان کسانی هستند که به صورت حرفه ای در رشته های پلیتیک تحصیل کرده اند؛
بعد در مدارس حزبی دوره های مختلفی را دیده اند و تازه اکثر آنها از تجربه های پدران و
اقوام خود که عضو حزب بودند بهره مند شدند. ما کارها را بر اساس عقلانیت انجام
می دهیم؛ یعنی هر چیزی را که بتواند در خدمت جامعه قرار بگیرد و بیشترین سود را به
همراه بیاورد، به کار می گیریم.

وکیل مدافع:

- سوالی دارم جناب قاضی!
قاضی:
- بعد از اتمام صحبت های شاهد.
شاهد ادامه می دهد:

- ما تمام زندگیمان را وقف فعالیت‌های سیاسی می‌کنیم؛ حتی فرزندانمان را هم تشویق به این کار می‌کنیم. الان دختر من در رشته سیاست تحصیل می‌کند، درحین حال مدیر یک شرکت خدمات نظامی نیز هست که انواع خدمات، از حفاظت شخصیت‌های برجسته سیاسی و هنری گرفته تا سرکوب شورشگران در زاغه‌های اطراف شهرهای بزرگ دنیا که با غارت فروشگاه‌ها و سوپر مارکت‌ها و انبارهای آذوقه امنیت شهروندهای محترم به‌خصوص سرمایه‌داران محلی را به‌خطر می‌اندازند، را بر عهده می‌گیرد. دادستان که متوجه می‌شود آقای سیاستمدار بیش از اندازه حرف زده است، مداخله کرده می‌گوید:

- ما بسیار ممنون هستیم از شما، می‌توانید تشریف ببرید!
وکیل مدافع:

- اما من اعتراض دارم جناب قاضی، من سوالاتی از آقای بوش داشتم؟
قاضی:

- می‌توانید سوال خود را بکنید، اما لطفا کوتاه!
وکیل مدافع:

- می‌توانید بگویید منظور از این سود یعنی چه؟

- خوب، ببینید ما وقتی می‌بینیم بانکی در حال ورشکستگی است با تصویب بودجه‌ای به کمک آن بانک می‌شتابیم، چون اگر آن بانک ورشکست شود طبعاً دودش به چشم همه می‌رود.

- خوب به جای اینکار، چرا آن بانک را ملی نمی‌کنید تا بیشتر ضرر نکند. شما از مالیات‌های مردم برمی‌دارید و به آن بانک می‌دهید تا ورشکست نشود، اما وقتی سود می‌کند از آن مالیات بیشتر نمی‌گیرید. این کار را چگونه توجیه می‌کنید.

- خوب دولتی کردن به همین راحتی نیست. چون قانون، مالکیت را محترم می‌شمارد و در ثانی تجربه نشان داده که سیستم‌های دولتی از راندمان خوبی برخوردار نیستند و بیشتر منابع حیف و میل می‌شوند. چون آدم‌ها احساس مسئولیت ندارند و از زیر کار در می‌روند.
وکیل مدافع:

- جالب است؛ جناب بوش می‌گوید سیستم دولتی سود ندارد، آدم‌ها احساس مسئولیت ندارند، پس چطور است که امروز سرمایه‌دارها کارخانه‌ها را اینور دنیا تعطیل می‌کنند و می‌برند آنطرف دنیا که با سیستم دولتی اداره می‌شود. آنجا سیستم دولتی سود می‌دهد اما اینجا نمی‌دهد؟!

دادستان:

- اعتراض دارم.

قاضی:

- به چی؟

- این دادگاه برای مناظره تشکیل نشده، ما برای رسیدگی به جرایم انسان، کارگر مزدی اینجا جمع شده‌ایم.

قاضی:

- اعتراض وارد است، شاهد می‌تواند تشریف ببرد!
انسان، کارگر مزدی حرفی برای گفتن داری؟

- بله، چرا ندارم؟ من مجبورم صحبت‌هایم را در چند بخش بیان کنم. ابتدا در مورد فعالیت‌های سیاسی جناب بوش.

ایشان می‌گویند من یک سیاستمدار حرفه‌ای هستم. این حرف یعنی چه؟
یعنی اینکه ایشان و امثال ایشان از سیاست برای خود حرفه‌ای ساخته‌اند تا به وسیله آن به قول خودشان به مردم خدمت کنند و وقتی ما مردم می‌گوییم ما نمی‌خواهیم شما به ما خدمت کنید، می‌گویند شما نمی‌فهمید، ما بهتر از شما می‌فهمیم، چون درس خوانده‌ایم، درس سیاست خوانده‌ایم، زیر دست پدرانمان که آنها هم سیاستمدار بودند تربیت شده‌ایم، در مدراس حزبی آموزش‌های لازم را دیده‌ایم. شما چه درسی خوانده‌اید؟! چه آموزشی دیده‌اید؟!

این آموزش را که چگونه مردم را فریب داده، با انواع و اقسام وعده و وعیدها آنها را به پای صندوق‌های رای بکشانید و وارد پارلمان شوید، سپس برای خود حقوق‌ها و امتیازات آنچنانی تصویب کنید و تا می‌توانید قوانین به نفع سرمایه‌داران تصویب کنید.

مگر همین پارلمان نبود که تصویب کرد بیمارستانها و خدمات درمانی خصوصی شود؟
مگر همین پارلمان نبود که تصویب کرد آموزش و پرورش خصوصی شود؟

مگر همین پارلمان نبود که تصویب کرد سن بازنشستگی افزایش یابد؟
مگر همین پارلمان نبود که تصویب کرد از صندوق بازنشستگی برداشت کرده و به بانکها کمک کند؟

مگر همین پارلمان نبود که تصویب کرد نیروهای نظامی را به اقصی نقاط دنیا اعزام کند و با گذاشتن هزینه سنگین روی دست مالیات‌دهندگان بیچاره جوامع دیگر را به خاک و خون بکشد؟

مگر همین پارلمان نبود که تصویب کرد ساعات کار افزایش یابد؟ دستمزدها کم شود؟
مگر همین پارلمان نبود که تصویب کرد پست و دیگر خدمات شهری را خصوصی کنند؟ کارکنان پست را هر روز صبح با دوچرخه‌هایشان نگاه کنید؛ صدها نامه و مجله و بروشورهای تبلیغاتی و روزنامه را باید جابجا کنند و به صندوقهای پستی منازل

بیاندازند؛ یعنی فشار کار بر کارگران از زمان خصوصی شدن ده‌ها برابر بیشتر شده است. شما صدها میلیون هزینه برای محافظت از سیاستمداران حرفه‌ای و هنرپیشگان هالیودی و دیگر نخبگان سیستم‌تان که توسط شرکت‌های خصوصی کنترل می‌شوند می‌کنید، اما در عوض روز به روز از هزینه‌های مراقبت و ایمنی کارگاه‌ها و مراکز تولیدی و معادن می‌زنید و امروز حوادث کار به یکی از مرگبارترین مکانها برای کارگران مزدی تبدیل شده است، مخصوصا حوادث در معادن غیر استاندارد در مناطق مختلف، چه با سیستم‌های دولتی یا خصوصی.



الان طوری شده که روز خوش برای ما، روزیست که حادثه‌ای نداشته باشیم! تمام این کارها را شما انجام داده‌اید تا برای اینکه خوش خدمتی خودتان را به سرمایه و مالکیت خصوصی نشان دهید.

آیا مراد شما از مردم، صاحبان سرمایه، مدیران، نظامیان و جیره‌خواران ریز و درشتشان است، سیاستمداران حرفه‌ای و دولتی است یا کارگران مزدی و اقشار فرودست جامعه که امروز تحت انواع فشارهای اقتصادی و سیاسی بسر می‌برند.

بوروکراسی شما امروز دمار از روزگار ما درآورده است. آن اندک رمقی را که بعد از کار سخت مزدی برای ما می‌ماند، بوروکراسی شما چنان از ما می‌گیرد که حتی قادر به فکر کردن نیستیم و مثل یک جنازه نعش خود را به خانه می‌رسانیم.

شما با این بوروکراسی، فشاری بر انسان‌ها وارد می‌کنید که جامعه را بیمار کرده‌است!

دادستان:

- جناب قاضی، اعتراض دارم؟

- به چی؟

- متهم اتهام می‌زند، بدون سند و مدرک.

قاضی:

- آیا مدرکی برای اثبات گفته خود دارید؟

متهم:

- بله.

رو به جمعیت:

از شما می‌پرسم، اگر بسته‌ای به شما بدهند که رویش نوشته شده باشد مصرف آن باعث

مرگ شما می‌شود، آیا شما آن بسته را قبول می‌کنید؟

جمعیت:

- نه.

رو به قاضی و دادستان:

- شما چی؟

قاضی:

- مسلماً، نه.

انسان کارگر مزدی:

- اما شما نه تنها آنرا قبول می‌کنید، حتی بابت آن هم پولی پرداخت می‌کنید.



روی تمام بسته‌های سیگار بدون استثنا نوشته شده کشیدن سیگار باعث مرگ می‌شود؛ با این وجود شما آنرا می‌خرید و می‌کشید. این نشانه چیست؟

در واقع شما می‌خواهید خودتان را خلاص کنید! از چی؟ از فشاری که همین سیستم بر شما وارد می‌کند. اینطور نیست؟

حالا من از انواع مواد مخدر و مشروبات الکلی و انواع قرص‌های روان‌گردان چیزی نمی‌گویم و تازه در کنار همه اینها روزانه ببینید چقدر داروهای مسکن مصرف می‌شود.

جمعیت با تحسین هورا می‌کشند و باز قاضی دستور توقیف می‌دهد.

سه ضربه محکم روی میز کوبیده می‌شود:

- نظم دادگاه را رعایت کنید!

متهم جرم خود را سنگین‌تر نکند و با حرفهای تحریک کننده باعث بی‌نظمی دادگاه نشود!
- آری، شما درست می‌گویید، از سیاست برای خود حرفه درست کرده‌اید، مثل یک خیاط یا آهنگر یا یک پزشک و یا یک بوتیک‌دار؛ بله این درست‌تر است، مثل یک بوتیک‌دار با ویترونی که خیلی شیک تزئین شده است. شما هنگام انتخابات انواع و اقسام وعده‌ها را به ما می‌دهید و وقتی پایتان به مجلس رسید، آنوقت یادتان می‌رود، چون اصلا قرار نبوده در خدمت مردم باشید، چون به یک شغل نون و آبدار دسترسی پیدا کرده‌اید؛ حالا آنرا می‌خواهید به فرزندان هم انتقال بدهید، مثل همان بوتیک‌داری که ثروتش را به فرزندانش منتقل می‌کند و ثروت شما هم همین پست و مقام و دانشی است که شما را به آن می‌رساند.

در بخش دوم می‌خواهم روی صحبت‌های آقای وکیل مدافع صحبت کنم. ایشان از برتری سیستم دولتی بر سیستم خصوصی گفتند، در حالی که صحبت‌های ما کارگران مزدی اصلا این نیست! ما می‌گوییم الغای کار مزدی، یعنی الغای اساس نظام سرمایه‌داری که بر کار مزدی انسانها استوار است.

ما نه سیستم خصوصی می‌خواهیم و نه سیستم دولتی، یعنی ما اصلا دولت نمی‌خواهیم، آن هم دولتی بر بالای سر مردم.

ما می‌خواهیم هر انسانی حاکم بر سرنوشت خویش باشد، آن هم از طریق برپایی مجامع

عمومی و شوراهای کارگری در محل کار و زندگی به صورت خودگردان، بدون هیچ آقا بالاسری، نه رهبر دینی و نه نظامی، نه شاه، نه رئیس جمهور، نه حزب، نه قهرمان و نه نخبه، هیچ‌کدام؛ ما می‌خواهیم خود حاکم بر سرنوشت خویش باشیم.

ما چیزی را می‌خواهیم که هزاران سال است از ما ربوده شده، حق حاکمیت بر سرنوشت خویش را!
صدای جمعیت:

درست است، درست است!

سه ضربه محکم روی میز و دوباره دستور بازداشت.
قاضی:

- فکر می‌کنم صحبت‌های شما را به اندازه کافی شنیدیم. جناب دادستان شاهد بعدی خود را احضار کنید!
دادستان:

- جناب حضرت گری گوری، نماینده و سخن‌گوی مجمع عالی مذاهب جهان‌شهر به جایگاه شهود دعوت می‌شود.

آیا قسم می‌خورید جز حقیقت، چیزی نگویید؟

- قسم می‌خورم جز حقیقت، چیزی نگویم.
قاضی:

- خوب ما منتظر شنیدن صحبت‌های شما هستیم!

- من صحبت‌هایم را با جمله‌ای که در ابتدای کتاب مانفیسست کمونیست بیان شده شروع می‌کنم:

"شبحی در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیسم. همه نیروهای اروپای کهن برای تعقیب مقدس این شبح متحد شده‌اند: پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو..."

خوب ملاحظه می‌کنید از زمانی که شبح کمونیسم ظهور کرده، دین را در کنار نیروهای ارتجاعی گذاشته و بنیانگذار آن شبح یعنی مارکس، دین را افیون توده‌ها دانسته، در واقع اینان می‌خواهند معنویت را از زندگی انسان‌ها بردارند، با دادن وعده‌های نشدنی و غیر قابل تحقق کارگران را وادار به شورش علیه نظم موجود و مالکیت خصوصی که از طرف خداوند مقدس شمرده شده می‌کنند. امروز این نهادهای دینی در مناطق مختلف به گرسنه‌گان، به حاشیه‌نشینان و زاغه‌نشینان شهرهای جهان‌شهر غذا و پوشاک می‌دهند و مهمتر از همه، ما به مردم امید زندگی و سعادت آن جهانی را می‌دهیم، تا بدین ترتیب مرگ را برای آدمیان

راحتتر کنیم؛ ما با تبلیغات خود آدمیان را ترغیب می‌کنیم دروغ نگویند، به همسایه خود ظلم نکنند و مال کسی را نزدند؛ ما معنویت را به میان مردم می‌بریم؛ اما این شبیح کمونیسم، همکار این کارگر مزدی به ما اتهام می‌زند که دین افیون توده‌ها است.
قاضی:

- تو ای انسان، کارگر مزدی، در مقابل اتهام وارده حرفی برای گفتن داری.

دوباره صدای جرینگ جرینگ زنجیرها بلند شد:

- به ما ایراد می‌گیرند که معنویت را کنار گذاشته‌ایم، سوال این است: کدام معنویت؟ معنویتی که استثمار انسان را توجیه می‌کند، معنویتی که جنگ‌های ضد بشری را طی تاریخ توجیه کرده است؟ معنویتی که ستم بر زنان را توجیه کرده و می‌کند؟ معنویتی که ستم امروز را توجیه می‌کند و وعده خوشبختی آن جهانی را می‌دهد؟ معنویتی که امروز کارگزارانش در نهادهای دینی خود عامل ستم و استثمار هستند؟ آری با چنین معنویتی ما مخالف هستیم و به‌جای همه آنها ما جهانی انسانی را در همین جهان که زندگی می‌کنیم و قابل تحقق است را پیشنهاد می‌دهیم، جهان سوسیالیستی که اساس آن بر همکاری و برابری انسانها بنا شده است؛ جهانی که در آن این تخم کینه و نفرت که اساس تفرقه و جدایی انسان‌ها از همدیگر است، ملغی می‌شود، یعنی مالکیت خصوصی؛ جهانی که ریشه ظلم و ستم به انسان کارگر مزدی ملغی می‌شود تا کار به یک فعالیت آزاد بشری برای بقای جامعه تبدیل شود نه برای انباشت سرمایه در نظام کار مزدی که کار انسان را به یک کالای سودآور تبدیل کرده است.

فروش نیروی کار برای کارگر، صرف فروش یک کالا نیست. فروش کلیه آزادی‌ها، اختیارات، حقوق و موجودیت خویش به سرمایه است و کارگر کسی است که با این کار از کلیه این آزادی‌ها و حقوق و اختیارات ساقط می‌گردد.*

خوب ما علیه اینها هستیم و شما از اینها دفاع می‌کنید. شما مالکیت را که اساسش بر کار مزدی استوار است، محترم و مقدس می‌شمارید و وقتی ما علیه اینها به‌پا می‌خیزیم، شما می‌گویید معنویت را نفی می‌کنیم؛ ما اتفاقاً نه تنها بر علیه معنویت نیستیم، بلکه معنویتی انسانی و این جهانی را به‌جای آن جهانی شما می‌گذاریم.

شما وعده خوشبختی در جهانی دیگر را به انسان دردمند می‌دهید، تا مصایب و بدبختی‌های خود را فراموش کند و دل به آن جهان دیگر که سرابی بیش نیست ببندد؛ یعنی شما انسانها را نشئه جهانی می‌کنید که غیر قابل تحقق است، اما ما می‌گوییم زمانی که انسان خود را در خانه خود احساس کند، خوشبخت است و این قابل تحقق است، به‌دست خود انسان کارگر مزدی و با الغای کار مزدی و مالکیت خصوصی و برپای شوراهای محل کار و زندگی.

* این جمله نقل قولی از ناصر پایدار در یکی از مقالاتش می‌باشد که متصفانه نام مقله را فراموش کردم

شما با دادن یک لقمه نان به انسان دردمند او را راضی می‌کنید که به همین یک لقمه نان قناعت کند و شکرگزار باشد، اما ما می‌گوییم جامعه وظیفه دارد از تمامی شهروندانش از هر رنگ و جنس و سن مراقبت کند و همه امکانات لازم را برای یک زندگی خوب و مرفه فراهم کند. آنوقت شما می‌گویید ما معنویت را کنار گذاشته‌ایم.

راستش را بخواهی می‌دانی چیست؟

شما در تمام طول تاریخ جوامع طبقاتی در کنار طبقات حاکم بوده‌اید و امروز هم در کنار سرمایه‌داران بر علیه کارگران هستید ..

هنوز جمله متهم تمام نشده بود که دوباره صدای هممه و تحسین جمعیت بلند شد، طوری که اینبار قاضی دستور بازداشت تعداد بیشتری را داد.

قاضی رو به دادستان:

- شاهد می‌تواند برود!

جناب دادستان، شاهد بعدی را می‌توانید احضار کنید!

دادستان از جایش برخاسته و شاهد را احضار می‌کند:

- ژنرال زوکیسوا امبوامبو، لطفاً به جایگاه شهود تشریف بیاورند!

آیا قسم می‌خورید که جز حقیقت چیزی نگویید؟!

- قسم می‌خورم.

- ژنرال شما چند وقت است که در خدمت ارتش جهان‌شهر هستید؟

- تا آنجا که یادم می‌آید من همیشه در خدمت ارتش بوده‌ام، به جرأت می‌توانم بگویم از

کودکی ...

دادستان متوجه می‌شود که ژنرال زیادی حرف می‌زند دخالت می‌کند:

- بسیار خوب ژنرال، بهتر است برویم سر اصل مطلب.

آیا شما این انسان کارگر مزدی را می‌شناسید؟ لطفاً کوتاه جواب بدهید!

- بله جناب دادستان، خوب هم می‌شناسم ...

- ایشان متهم هستند به همکاری با شبخ کمونیسم، شما می‌توانید جزئیاتی از جنایت شبخ

کمونیسم را برای ما بیان کنید؟

- بله قربان، من به یاد دارم در شانزده آگوست ۲۰۱۲ در آفریقای جنوبی، همین شبخ

کمونیسم در روح این انسان کارگر مزدی رسوخ کرده و او را وادار به شورش و اعتصاب

علیه صاحبان محترم معادن کرد؛ آنها کارها را خوابانده و میلیاردها ضرر به صاحبان

معادن زدند؛ آنها زیر همه توافقاتی که با اتحادیه‌ها شده بود زدند، آنها حقوق‌های بیشتر و

زندگی بهتر می‌خواستند ..

- ممنون ژنرال. می‌توانید بگویید آنها دست به چه اعمال جنایت‌کارانه‌ای می‌زدند؟

- بله قربان، آنها شورش راه می‌اندازند، انبار آذوقه‌ها را غارت می‌کنند، مرکز شهرهای بزرگ را به آتش می‌کشند و فروشگاه‌ها را غارت می‌کنند، در اوت ۲۰۱۱ یادتان است شهر لندن و چند شهر دیگر را به آتش کشیدند.



آنها کارخانه‌ها را به اشغال خود درمی‌آورند و کنترل کارگری را به جای مدیریت صاحبان اعمال می‌کنند، در اکتبر ۲۰۱۱ در کارخانه ویو مه در تسالونیک (یونان)، کارگران تاسیس یک تعاونی زیر کنترل کامل و مستقیم کارگران را اعلام داشته و خواهان به رسمیت شناخته شدن این تعاونی و دیگر نهادهای همانندی که پس از آن ایجاد خواهند شد، گشتند.



این یعنی شورش علیه حق مالکیت مالکان محترم. آنها در آرژانتین، و سایر نقاط جهان شهر این کار را کردند؛ من و سایر همکارانم بر حسب وظیفه باید جلوی این تجاوزات را بگیریم ...

برقراری شوراهای سوسیالیستی، راه نجات انسان است!

کارگران مزدی جهان شهر

- خیلی ممنون ژنرال، خوب جناب قاضی ملاحظه می‌کنید؟ این انسان، کارگر مزدی آنچنان گستاخ شده که می‌خواهد اداره کارخانه‌ها و محلات را از طریق شوراهای سوسیالیستی به دست بگیرد، در اعلامیه‌ها و میتینگ‌ها، روی در و دیوارها، همه جا شعار برپایی شوراهای سوسیالیستی کارگری را تبلیغ می‌کند و وقتی پلیس دخالت می‌کند، نام آن را جنایت علیه بشریت می‌گذارد؟

قاضی رو به انسان، متهم به همکاری با شیخ کمونیسم: شما حرف‌های یک سرباز وظیفه‌شناس را شنیدید، کسی که تمام عمر خود را در خدمت جامعه بوده تا مردم شب با آرامش سر بر بالین بگذارند، تا امنیت باشد و دادوستد رونق داشته باشد ...

هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که یک نفر از میان جمعیت برخاسته با صدای بلند فریاد زد:

- اینها، همه اش دروغ و فریب کاریست؛ من خودم کارگر معدن ماریکانا در آفریقا بودم، مگر ما چه می‌خواستیم؟

نان برای این که زن و بچه‌هایمان گرسنه نباشند، حق تحصیل برای فرزندانمان و بهداشت. مگر ما انسان نبودیم؟!

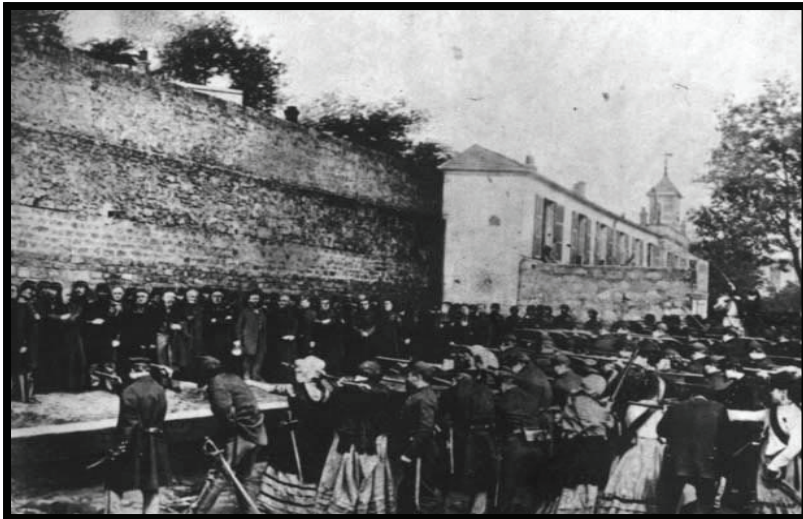


وقتی که ما در دل زمین مشغول جان‌کندن بودیم همین آقایان سرمایه‌دار و مزدورانشان در خانه‌های مجلل، هتل‌های گران قیمت، دفاتر شیک در آسمان‌خراشها مشغول کیف کردن بودند. آیا حق ما گلوله بود؟

قاضی:

- دستگیر کنید این اخلاگر را، او نظم دادگاه را برهم زده است ...

وقتی ماموران برای دستگیری او می‌رفتند، شخص دیگری از طرف دیگر سالن بلند شد: - چرا او را دستگیر می‌کنید؟ من کارگر کارخانه ویو مه در تسالونیک بودم، ما باید چه کار می‌کردیم؟ وقتی صاحبان کارخانه در کارخانه را می‌بندند تا آن را تخریب کرده و بعد زمینش را به قیمت کلان به بورس‌بازان زمین بفروشند، بدون آن‌که وضع ما کارگران را در نظر بگیرند. ما حق نداشتیم از موحدیت خودمان دفاع کنیم؟ باید اجازه می‌دادیم سرمایه‌دار هر بلایی که می‌خواهند سر ما و خانواده‌های ما بیاورند؟



- نه آقای قاضی، از زمانی که شماها ما را پای دیوار پرلاشز به گلوله بستید ما یاد گرفتیم بگویم (در حالی که مشتش را گره کرده رو به هوا گرفت و فریاد زد):



زنده باد انقلاب!

همراه او نیز جمعیت باقی‌مانده در سالن بلند شده یک صدا فریاد زدند:
زنده باد انقلاب!

قاضی:

نگهبانان این اخلاص‌گران را دستگیر کنید!

از صد نفر هئیت منصفه، تنها یک نفر که یکی از سهام‌داران اصلی بانک جهان‌شهر بود، باقی مانده بود. قاضی رو به او کرد:
- هئیت منصفه رأی خود را بدهد!
هئیت منصفه، دور تا دور خود را نگاهی انداخت، همه صندوق‌ها خالی بودند، کسی را برای مشورت نیافت، رو به قاضی کرده و گفت:
- متهم، انسان، کارگر مزدی، گناهکار است ...



قاضی سه بار چکش خود را روی میز به علامت تأیید کوبید، سپس رو به متهم اعلام کرد:
متهم، انسان، کارگر مزدی، هئیت منصفه شما را گناهکار شناخت، شما، محکوم می‌شوید به کارمزدی در اعماق زمین تا زمانی که زنده هستید!

برای آخرین بار، آیا حرفی برای گفتن دارید؟

انسان، کارگر مزدی، با صدای جرینگ جرینگ زنجیرهایش از جایش برخاست، رو به قاضی و دادستان کرده، جمله شاعر یونانی* را با صدای رسا به‌عنوان آخرین جمله بیان کرد:

- ما همان‌هایی هستیم که هیچ نداریم، ولی می‌آییم که دنیا را بگیریم.

* امروز به علت وسعت و سرعت ارتباطات در سطح جهانی واژه (جهان‌شهر) نشان دهنده خصوصیت جامعه جهانی امروز است.

* جمله شاعر یونانی تاسوس لیوادیتیس (۱۹۸۸-۱۹۲۲)

پایان متن اول ۲۰۱۳/۰۳/۱۳

با سپاس از رفیق سوسن برای ویرایش متن

برقراری شوراهای سوسیالیستی، راه نجات انسان است!

کارگران مزدی جهان شهر

ما همان‌هایی هستیم که هیچ نداریم،
ولی می‌آییم که دنیا را بگیریم.

www.rahai.de